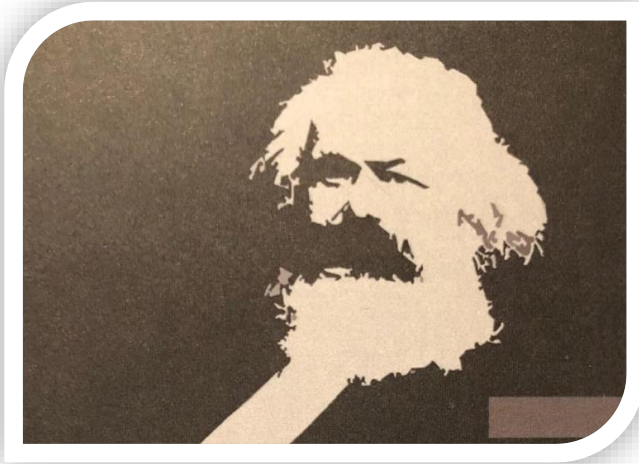


# روش‌شناسی مارکس

سعید رهنما



روش‌شناسی و کارپایه‌ی اقتصاد سیاسی مارکس (۱)



## اشاره

مقاله‌ی حاضر، بخش نخست رساله‌ی است که سعید رهنما در تشریح و تبیین روش‌شناسی مارکس و کارپایه‌ی اقتصاد سیاسی مارکسی نوشته است. نخستین بار، حدود پانزده سال پیش، و در پی انتشار ترجمه‌ی فارسی برخی آثار مهم مارکس مانند دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، گروندریسه، و جلد اول سرمایه، این مقاله در برخی نشریات منتشر شده بود. به سبب اهمیت مباحث مطروحه در این مقاله برای شناخت ابعاد مختلف روش‌شناسی و مفاهیم اقتصاد سیاسی مارکسی و با توجه به این که این رساله در اینترنت در دسترس علاقه‌مندان نیست، تصمیم گرفتیم به انتشار آن در دو قسمت مبادرت کنیم. قسمت نخست به تبیین روش‌شناسی مارکس اختصاص دارد و در قسمت دوم نیز مفاهیم پایه‌ای اقتصاد سیاسی مارکس تشریح و در چارچوب نظام اندیشه‌ی مارکسی معرفی می‌شود.

گفتنی است بخش‌هایی از این رساله‌ها برگرفته است از درس‌گفتارهای سعید رهنما با عنوان «مارکسیسم پیشرفته» که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ در دانشگاه کویینز کانادا ارائه کرده بود.

## نقد اقتصاد سیاسی

این مجموعه قبلاً به مناسبت انتشار ترجمه‌ی کامل فارسی *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، و *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، اثر کارل مارکس، نوشته شده بود. گروندریسه از نظر وسعت مباحث بی‌تردید جامع‌ترین و پیچیده‌ترین مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های مارکس، و به‌قولی مهم‌ترین اثر اوست که در زمان حیاتش منتشر نشد و سرنوشت اسرارآمیزی یافت و تا حدود نیم‌قرن پس از مرگ وی نیز انتشار نیافت. این دست‌نوشته‌ها مجموعه‌ی هفت دفترچه‌ی یادداشت است که مارکس بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ عمدتاً برای «روشن شدن ذهن خود» تنظیم کرد و جنبه‌های اقتصادی آن زمینه‌ساز مجلدهای اثر عظیم وی، *سرمایه*، گردید. دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، نیز که از مهم‌ترین آثار دوران جوانی مارکس است، سرنوشت خاص خود را داشت و پس از نزدیک به یک‌صد سال از زمان نگارش در اروپا انتشار یافت. اصل دست‌نویس‌ها از سه قسمت تشکیل شده که بخش‌هایی از آن‌ها از بین رفته است. ناشر آلمانی که برای اولین بار این مجموعه را در سال ۱۹۳۲ منتشر ساخت کل متن را به ده سرفصل تقسیم کرد.

*گروندریسه و دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، به‌ویژه اولی، متونی سخت و پیچیده‌اند. اگر متن پیچیده‌ی جلد اول کتاب *سرمایه* را که مارکس خود برای انتشار نهایی آماده کرد و آن را آگاهانه به سبکی حتی‌الامکان «همه‌فهم» نوشت در نظر گیریم، و آن را با پیش‌نویس‌هایی ویراستاری نشده و نه چندان منظم مقایسه کنیم، سختی و پیچیدگی به‌ویژه *گروندریسه* را در خواهیم یافت. بدیهی است که بین متنی که نویسنده آن را برای چاپ نهایی آماده می‌کند و پیش‌نویسی که ویراستاری و نهایی نشده تفاوت فراوان است. از این‌رو درک نوشته‌های *گروندریسه* آسان نیست. از آن مشکل‌تر ترجمه‌ی چنین متنی به زبان خارجی، آن هم به زبان فارسی است که جز در عرصه‌ی ادبیات محدودیت‌های ساختی فراوانی به‌ویژه برای انتقال مفاهیم علوم اجتماعی دارد. به‌علاوه باید در نظر داشت که ترجمه‌ی این اثر و دیگر آثار مارکس حتی به دیگر زبان‌های اروپایی نیز به‌دور از مشکل نبوده و غالباً مترجمان این آثار به دشواری انتقال مفاهیم و واژه‌های پیچیده‌ی

فلسفه‌ی آلمانی به دیگر زبان‌ها اشاره دارند. مارکس خود به ترجمه‌ی «دقیق و حتی عین متن» جلد اول سرمایه به فرانسه ایراد می‌گیرد، و برای آن که آن را برای خوانندگان بیش‌تر «قابل درک» کند، تغییراتی در آن وارد می‌کند. (مارکس پیش‌گفتار نشر فرانسوی جلد اول سرمایه، انگلیسی ص ۱۳ فارسی، ص ۳۶)

از آن‌جا که یکی از مهم‌ترین و جذاب‌ترین جنبه‌های گروندریسه طرح مستقیم و غیرمستقیم متد مارکس، و از آن جالب‌تر مشاهده‌ی ذهن نابغه حین کار است، و نیز از آن‌رو که درک مباحث اقتصادی مارکس بدون توجه به متد و روش‌شناسی مارکسی ممکن نیست، در قسمت اول نوشته‌ی حاضر به‌طور خلاصه به جنبه‌های اصلی این متد اشاره می‌کنم. در قسمت بعدی به تحول و تکامل نظریه‌ی اقتصادی مارکس و پیوستگی (یا گسستگی) مباحث گروندریسه با نوشته‌های قبلی، به‌ویژه دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، و نوشته‌های بعدی مارکس، به‌ویژه سرمایه، اشاره خواهد شد.

طرح هریک از مباحث نوشته‌های حاضر، به‌خاطر پیچیدگی‌شان نیاز به تفصیل‌های بسیاری دارد که امکان طرح آن‌ها در این نوشته نیست. با این حال سعی بر آن بوده تا آن‌جا که ممکن است به مهم‌ترین جنبه‌های کلیدی اشاره شود.

در استفاده از متون اصلی مارکس، تا آن‌جا که ممکن بوده از ترجمه‌های فارسی این متون استفاده کرده‌ام اما در بسیاری موارد به‌ناچار از متون انگلیسی ترجمه کرده‌ام. در ترجمه‌ی جملات هدف من بیش‌تر انتقال معنی دقیق و محتوای جمله و کم‌تر حفظ فرم جمله و ترجمه‌ی عین متن (کلمه به کلمه) بوده؛ آزادی عملی که مترجمان فارسی این آثار نمی‌توانستند داشته باشند. بخش‌هایی از مطالب را مستقیماً از درس‌گفتارهای خود در درس «مارکسیسم پیشرفته» که در دانشکده‌ی مطالعات سیاسی دانشگاه قبلی خود، دانشگاه کوئینز کانادا تدریس می‌کردم، گرفته‌ام.

## روش‌شناسی مارکس

مارکس وعده داده بود که در زمینه‌ی روش (متد) کتاب جداگانه‌ای بنویسد، اما زندگی سیاسی و کار مطالعاتی‌اش هرگز چنین مجالی به او نداد. با این حال، در چندین اثر خود به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به طرح جنبه‌هایی از روش‌شناسی مورد نظرش پرداخت. به‌علاوه آثار اصلی مارکس همگی از متدی خاص تبعیت می‌کنند که مارکس‌شناسان با بررسی مشخص این آثار جنبه‌های اساسی این متد را باز یافته‌اند. پاره‌ای از جمله برتل اولمن، روش مارکس را در تمام وسعتش، در پنج سطح هستی‌شناسی (اونتولوژی)، شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی)، پژوهش و بررسی، بازسازی ذهنی (رکونستراکسیون) و بالاخره عرضه و ارائه‌ی نتایج جست‌وجو کرده‌اند. بعضی دیگر از مارکس‌شناسان، جنبه‌های منطقی تاریخ، و جنبه‌های فلسفی رابطه‌ی نمود و ذات، علت و معلول، شکل و محتوی و نحوه‌ی تجرید و انتزاع را در متد مارکس مورد بررسی قرار داده‌اند. از جمله رومن راسدالسکی، درِک سی‌یر، تونی اسمیت، و ترل کارور. برخی نیز این متد را صرفاً در رابطه با جنبه‌هایی خاص از کلیت اقتصاد سیاسی مارکسی جست‌وجو کرده‌اند. راب بیمیش، و جفری پیلینگ از آن جمله‌اند. در نوشته‌ی حاضر عمدتاً بر آن جنبه از متد مارکس تأکید شده که به نحوه‌ی بررسی و چگونگی تجرید و انتزاع (آبستراکسیون) پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی مربوط می‌شود. اتکای نوشته‌ی عمدتاً بر متون اصلی مارکس است و در مواردی به دیدگاه‌های مختلف برخی مارکس‌شناسان نیز اشاره شده است.

همان‌طور که اشاره شد، اهمیت فوق‌العاده‌ی گروندریسه، بر کنار از مباحث مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، در طرح مشخص متدولوژی و شناخت‌شناسی مارکس است. اقتصاد مارکس جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیتی است که نظام

فکری و تحلیلی او را شکل می‌بخشد. از این رو هر بحثی در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس به‌ناچار باید کلیت یکپارچه‌ای که ابعاد فلسفی، تاریخی، سیاسی، حقوقی، جامعه‌شناسی، اخلاقی و زیباشناسی مارکسی را نیز شامل می‌شود در نظر گیرد. این کلیت خود مبتنی بر دیدگاه روش‌شناسانه و متدی است که توجه به ویژگی‌های آن الزامی است.

تحت تأثیر تحولات فکری زمانه، به‌ویژه منطق هگلی، این متد کل‌گرا (هولیستیک) بر مبنای جهانی - تاریخی و بر ماتریس و شبکه‌ی مرتبط زمان - مکان که تاریخ تحول مادی و تاریخ بشری را در برمی‌گیرد استوار است، و پدیده‌ها را در ارتباطی دیالکتیکی مورد بررسی قرار می‌دهد. گرایش کل‌گرایی را از همان اولین تلاش‌های مطالعات اقتصادی و سیاسی مارکس می‌توان مشاهده کرد. برای نمونه در پیش‌گفتار دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، که اولین نوشته‌ی اقتصادی مارکس است، وی ابراز نگرانی می‌کند که چگونه می‌توان «وسعت و تنوع موضوعات» مربوط به هم را در یک اثر واحد طرح کرد بی آن که حالت یک «سیستم‌گرایی دل‌به‌خواهی» را به خود گیرد. و چون این کار را ممکن نمی‌بیند وعده می‌دهد که هر یک از جنبه‌های مختلف را در جزوه‌های جداگانه منتشر سازد، و سپس در نوشته دیگری این موضوعات را به‌عنوان «یک کلیت مرتبط که روابط فی‌مابین اجزای جداگانه را نشان دهد»، عرضه دارد. (دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ ترجمه‌ی انگلیسی، ص ۳۶ فارسی، ص ۷۴) کاری که متأسفانه موفق به انجام آن نشد.

سال‌ها بعد نیز در دور دوم مطالعات اقتصادی خود، در مقدمه‌ی عمومی ۱۸۵۷ و در پیش‌گفتار ۱۸۵۹، مجدداً بر این ارتباط به‌ویژه رابطه‌ی سیاست و اقتصاد تأکید می‌کند. مارکس می‌نویسد، زمانی که مطالعه‌ی فلسفه‌ی حقوقی هگل را آغاز کرد، به این نتیجه رسید که «... روابط حقوقی و اشکال مختلف دولت، به خودی خود، و یا از طریق به اصطلاح توسعه‌ی عمومی ذهن قابل درک نیستند، بلکه ریشه در روابط مادی زندگی دارند که کلیت آن را هگل، به دنبال نظرات انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم، تحت

عنوان «جامعه‌ی مدنی» (جامعه بورژوایی) ترسیم نمود.» و بر این اساس بود که نتیجه می‌گیرد که «آناتومی جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی دریافت.» (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۸، ص ۲)

**برخلاف روش اقتصاددانان یا جامعه‌شناسان متعارف، که برای هر پدیده و هر مقوله معنایی مشخص، عام و دائمی در نظر دارند، و پدیده‌ها را بی‌ارتباط با گذشته‌ی تاریخی و بدون در نظر گرفتن رابطه‌شان با سایر پدیده‌ها توضیح می‌دهند، در دستگاه فکری مارکسی نقطه‌ی مقابل این رویه را شاهدیم.** در فقر فلسفه می‌گوید، «اقتصاددانان روابط تولید بورژوایی، تقسیم کار، اعتبار، پول و غیره را به عنوان مقوله‌هایی ثابت، تغییر ناپذیر، و ازلی تعریف می‌کنند... اقتصاددانان این مسئله را که تولید چه‌گونه در روابط فوق‌الذکر صورت می‌پذیرد شرح می‌دهند. اما آن‌چه را که توضیح نمی‌دهند این است که این روابط خود چگونه تولید می‌شوند، یعنی حرکت (های) تاریخی که آن‌ها را به وجود آورده مورد توجه قرار نمی‌گیرند»، (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۹۹) **هر پدیده‌ای نه تنها در وضعیت موجود و با توجه به اجزاء مرتبط درونی‌اش، بلکه از نظر تاریخی و در ارتباط بیرونی‌اش با دیگر پدیده‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. از این رو مفاهیم در مقاطع مختلف تاریخی معانی متفاوتی به خود می‌گیرند.**

کل‌نگری و بی‌انتهایی روابط تا قلب کوچک‌ترین واحد کلام، تا سطح یک مفهوم و واژه نیز رسوخ می‌کند. پیچیدگی نوشتاری به گونه‌ای است که هر پدیده (و واژه‌ای که آن را بیان می‌کند) در کلیت خودش مطرح می‌شود، بی آن‌که این کلیت را بتوان عمومیت بخشید. به عبارت دیگر مفاهیم ضمن کل (توتال) بودن، عمومی (جنرال) نیستند، بلکه خاص هستند. از این روست که مارکس مفاهیم «به‌طورعام» یا «به‌طورعمومی» را بی‌معنی و این‌همان‌گویانه می‌داند، که مشکل تجزیه و تحلیل دقیق را حل نمی‌کنند. چنانچه در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندر یسه به تفصیل به رد مبحث «تولید به

معنای عام» می‌پردازد. یا در مورد مفهومی ظاهراً بسیار واضح و محوری چون «مالکیت» هیچ تعریف عمومی را نمی‌پذیرد و برایش مالکیت همیشه معنی بسیار خاصی دارد. این امر کل بودن اما عمومی نبودن در ظاهر ممکن است متناقض به نظر آید. اما کل در نزد مارکس بعد زمانی و مکانی دارد. از نظر او «مالکیت» در هر جامعه‌ای نتیجه و یا «بیان» روابط واقعی تولید در آن جامعه است. در فقر فلسفه می‌گوید: «در هر عصر تاریخی، مالکیت به شیوه‌ای متفاوت، و تحت روابط کاملاً متفاوتی شکل گرفته است. از این رو تعریف مالکیت بورژوایی چیزی جز تشریح تمامی روابط اجتماعی تولید بورژوایی نخواهد بود. (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۵۴) به همین ترتیب در مورد مفهوم ظاهراً واضح و کلیدی «دستمزد» همین برخورد را می‌بینیم. او می‌گوید «مزد اسمی، که مقدار پولی است که کارگر از فروش نیروی کارش به سرمایه‌دار به دست می‌آورد، و مزد واقعی که مقدار کالاهایی است که کارگر با آن پول می‌تواند خریداری کند، هیچ کدام نمی‌توانند روابطی را که در مزد موجود است، به تمامی تبیین کنند» و اضافه می‌کند که «مزد، خود پیش‌فرض وجود کار مزدی و سود سرمایه است. این اشکال توزیع (به نوبه‌ی خود) پیش‌فرض وجود شرایط معین اجتماعی تولید با خصلت‌های معین، و (نیز) روابط معین میان عاملین تولیداند.» (ویلیام اچ، شا، مارکس، ص ۲۳). البته مارکس خود در مورد مفهوم سرمایه، گاه عبارت «سرمایه به‌طور کلی» را به کار می‌برد که در ظاهر ممکن است که مغایر استدلال‌های خودش به نظر آید. اما اطلاق «عمومی» در مورد «سرمایه» که پیشینه‌ی تاریخی در سایر شیوه‌های تولید ندارد معنی دیگری دارد که در قسمت بعدی به آن اشاره خواهم کرد.

این مثال‌ها به خوبی ابعاد وسیع معانی و باری را که واژه‌های مارکسی با خود حمل می‌کنند نشان می‌دهد. خواننده هر چه آشناتر با این دستگاه فکری باشد ابعاد وسیع‌تری از این معانی را در هر واژه جذب می‌کند و سنگینی واژه‌ها را بیش‌تر حس می‌کند. گاه پدیده‌های گوناگون و یا ماهیت‌های ناهمسان در رابطه با هم ماهیتی همسان می‌یابند. مثلاً مارکس در *تئوری‌های ارزش اضافی* چهار پدیده‌ی مختلف یعنی دهقان، گاو، شخم، و



زمین که هر یک به خودی خود پدیده‌هایی کاملاً متفاوتند و نقش‌های کاملاً متفاوتی دارند را در رابطه با هم، در جریان فرایند کار، بررسی می‌کند و نقش هم‌نوا و هم‌سان‌شان را در این فرایند نشان می‌دهد.

**به‌علاوه، در بحث مارکس از دل هر مفهوم انبوهی از مفاهیم دیگر که جنبه‌های مختلف روابط اجتماعی را تبیین می‌کنند، سر بر می‌آورند. از مفهوم «کار» مثلاً، «کار زنده»، «کار مرده»، «کار مجرد»، «کار منسجم»، «کار منجمد»، «کار جمعی»، «کار جماعتی»، «کار ساده»، «کار پیچیده»، «کار خصوصی»، «کار اجتماعی»، «کار مولد»، «کار غیر مولد»، «کار ذخیره شده»، «کار مادیت‌یافته» و غیره، که هر یک معنی خاصی را حمل می‌کنند، منتج می‌شوند. مارکس مفاهیم را در معانی متناقض خودشان نیز به کار می‌گیرد. در گروندریسه می‌بینیم که تولید علاوه بر تولید، مصرف هم هست و مصرف علاوه بر مصرف، تولید نیز هست. افزون بر این هر یک از مفاهیم ابعاد ذهنی و عینی دارند، و تازه در اذهان مختلف به اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و آنچه که در «واقعیت» هستند، در مسیر بیگانگی (الیناسیون) و شئی‌وارگی (ری‌ایفیکاسیون) که بعداً اشاره خواهد شد، به شکل دیگری و «واقعی‌نما» جلوه می‌کنند. بی‌دلیل نیست که نه‌تنها خوانندگان عادی بلکه متخصصین و مارکس‌شناسان مختلف نیز «خوانش»‌های متفاوتی از آثار مارکس دارند، و بسیاری از ظن خود یار یا دشمن این نوشته‌ها شده و می‌شوند.**

**حال سؤال این است که در این کلیت مرتبط و متحول، بررسی و تحقیق را از کجا باید شروع کرد؟ مارکس در نوشته‌های متعددی در ارتباط با مسئله‌ی توالی منطقی مقولات در تحلیل یک نظام اجتماعی، از «نقطه‌ی عزیمت» صحبت به میان می‌آورد، واضح است که بدون داشتن تصویری از کل، پژوهشگر و مشاهده‌گر همچون نابینایی می‌ماند که در جنگلی انبوه سرگشته مانده است. اما کل را نیز به خاطر آن که از انبوه**

## پدیده‌های مرتبط متشکل شده و مدام متحول است نمی توان در تمامیت‌اش مشاهده کرد، و باید از جایی آغاز کرد.

متد اقتصاد سیاسی کلاسیک تحت تأثیر ویلیام پتی که مارکس او را پدر اقتصاد می‌خواند، عمدتاً بر تجربه‌گرایی (امپیریسیسم) استوار بود. این متد که تجربه‌ی حسی را تنها منبع دانش می‌داند، یک سلسله احکام، اصول و قوانین از نظر تجربی پذیرفته‌شده را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت، مبنای تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، و آن‌ها را با واقعیت‌ها (فاکت‌ها) مورد آزمون (تست) قرار می‌دهد. وسیله‌ی اصلی بررسی و تحقیق در این متد، مشاهده (ابزرواسیون) است. منطق این متد، منطق صوری (فرمال) است که اصل اول آن رد «تضاد» و تناقض است: یک گزاره (پروپوزیسیون) نمی‌تواند همزمان هم صحیح و هم غلط باشد. اصل «طرز میانه»، یک شیئی یا الف است یا الف نیست. و در «اصل همانستی» (ایدانثیته) الف برابر الف است، و الف نمی‌تواند همزمان هم برابر الف و هم با آن نابرابر باشد. (برای توضیح تفاوت منطق صوری و منطق هگل در فارسی نگاه کنید به ورت. استیس، فلسفه هگل، حمید عنایت، ص ۲۴۳ - ۲۳۰)

مارکس هم امپیریسیسم اقتصاد سیاسی کلاسیک و هم بنیان منطق صوری آن را رد کرد، و تناقض‌های پرهیز از تضاد و تناقض را، از جمله در رابطه با ریکاردو و جیمز میل، نشان داد. (ج. پیلینگ، ص ۴۰-۶۲) مارکس در مقابل امپیریسیسم و منطق صوری، از یک سو منطق هگل (دیالکتیک) را با تأکید بر رابطه‌ی متقابل و متضاد پدیده‌های اجتماعی مبنای تحلیل قرار داد، و از سوی دیگر به جای شروع از احکام کلی و مشاهده‌ی صرف روش تجرید یا انتزاع (آبسترکسیون) را برای نقطه‌ی آغاز بررسی پدیده‌های اجتماعی برگزید. گروندریسه و به‌ویژه سرمایه برجسته‌ترین جلوه‌ی کاربرد این متد است، که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. پاره‌ای مارکس‌شناسان، از جمله رافائل اچه وریا، مدعی‌اند که مارکس در آغاز و حتی در مقطع گروندریسه، از متدی امپیریسیستی پیروی می‌کرده و تجرید را نفی می‌کرده است، و تنها در مقطع نوشتن سرمایه است که امپیریسیسم را کلاً کنار می‌گذارد.

به نظر من این برداشتی نادرست است که از قرائت نادقیق مقدمه‌ی ۱۸۵۷ سرچشمه می‌گیرد و در زیر به آن اشاره می‌کنم. (البته گفتنی است که بسیاری از طرفداران مارکس، از جمله بسیاری از چپ‌های خودمان، بی‌توجه به متد مارکس، در استدلال‌های خود ناآگاهانه از متد امپیریستی و منطق‌صوری پیروی می‌کنند. برای نمونه در تحلیل‌های ساخت اقتصادی ایران با یک سلسله مشاهدات و احکام منتج از تعاریفی ثابت از سرمایه‌داری آغاز می‌کنند، و آن‌ها را با یک سلسله فاکت‌های جامعه‌ی ایران می‌سنجند، و مثلاً نتیجه می‌گیرند که یا جامعه‌ی ایران ماقبل سرمایه‌داری و یا سرمایه‌داری است.) بدیهی است که این متد با متد مارکس کاملاً متفاوت است. (در این زمینه نگاه کنید به ج. پیلینک، ص ۷۲)

مارکس به‌ویژه در جلد سوم کتاب سرمایه مکرراً تأکید می‌کند با مشاهده‌ی ظاهر (نمود) روابط نمی‌توان به پیچیدگی‌های درونی (ذات) این روابط رسید. او از «اقتصاد عامیانه (والگار)» انتقاد می‌کند که تنها به دنبال مشاهده و تعبیر ظاهر روابط تولید است، و می‌گوید «اگر قرار بود نمود و ذات اشیا عیناً با هم منطبق باشند، دیگر نیازی به علوم نبود.» (مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص ۳۱۳ و ۸۱۷)

البته هر انتزاع و تجریدی مورد تأیید مارکس نیست. در *ایدئولوژی آلمانی* (به همراه انگلس) پاره‌ای فیلسوفان آلمانی را به سخره می‌گیرد و چنین می‌گوید: «ابتدا تجریدی از یک واقعیت به دست می‌آید، بعد اعلام می‌شود که این واقعیت بر پایه‌ی تجرید استوار است. اگر بخواهید آلمانی، عمیق و اندیشه‌ورز به نظر آید، این راه و روشی است که باید برگزینید، مثلاً واقعیت: گربه موش را می‌خورد، بازتاب اندیشه: گربه مساوی است با طبیعت، موش مساوی است با طبیعت. پس مصرف موش توسط گربه مساوی است با مصرف طبیعت توسط طبیعت، و بنابراین مساوی است با خودمصرفی طبیعت، بر این اساس عرضه‌ی فلسفی واقعیت چنین است: بلعیده شدن موش توسط

گره، بر پایه‌ی خود مصرفی طبیعت استوار است.» (مارکس، انگلس، ایدئولوژی آلمانی، انگلیسی، برگزیده‌ی آرتور، ص ۶)

**در رابطه با چگونگی تجرید، مارکس در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندریسه، تلویحاً دو امکان فرود از انسجامی (کنکرت) به انتزاعی (آبستره) و یا فراز از ابستره به کنکرت را طرح می‌کند.** برای نمونه می‌گویند در حوزه‌ی علم اقتصاد «به نظر می‌رسد راه درست این است که با آنچه که واقعی و کنکرت است، و پیش شرطی بالفعل دارد، مثلاً ... با مبحث "جمعیت" (که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است) شروع کنیم» (گروندریسه انگلیسی، ص ۱۰۰، فارسی ص ۵۲) اما می‌گویند با دقت بیشتر، این روش را نادرست خواهیم دید. چرا که جمعیت بی‌توجه به طبقات اجتماعی متشکله‌ی آن، انتزاعی بیش نیست. و طبقات نیز بدون توجه به عناصر سازنده‌شان، (یعنی) کار مزدی و سرمایه بی‌معنی خواهند بود، و این‌ها نیز خود مبتنی هستند بر مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و غیره. «بر این اساس اگر از جمعیت آغاز کنیم، برداشتی آشفته (کائوتیک) از کل خواهیم داشت، و (در این صورت) با تجزیه و تحلیل مشخص‌تر به تدریج به مفاهیم ساده‌تر می‌رسیم: بر این اساس از (سطح پدیده) کنکرتی که برای خود متصور شده‌ایم به (سطح) ابستره‌های ساده‌تر و ساده‌تر حرکت می‌کنیم، تا به ساده‌ترین تعینات (دترمیناسیون‌ها) برسیم.» از نظر مارکس این متد به خودی خود کافی نیست و آن را به اقتصاددانان قرن هفدهم منتسب می‌کند.

اما مارکس متد دیگری را در ادامه‌ی این متد طرح می‌کند، و آن ادامه‌ی حرکت بالعکس، یعنی حرکت از ابستره‌های ساده به سوی کنکرت پیچیده است. می‌گویند «وقتی که به این (از کنکرت به جزئی‌ترین مفهوم) رسیدیم، حرکت (بالعکس) خود را آن‌قدر ادامه می‌دهیم تا به (مفهوم) جمعیت بازگردیم، اما (این بار) نه به‌مثابه‌ی یک کل یکپارچه‌ی آشفته، بلکه به‌مثابه‌ی کلیتی غنی از تعاریف و روابط». (پراترها و تأکیده‌ها از من است) بر این اساس است که کلیت دوباره‌سازی می‌شود و آنچه که مارکس آن را «متد صحیح و علمی» اقتصاد سیاسی می‌خواند، «... از مفاهیم ساده‌ای همچون کار،

تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله، آغاز می‌کند، و به مفاهیم وسیعی) چون دولت، مبادله‌ی بین‌المللی، و بازار جهانی ختم می‌شود.» (مارکس، گروندریسه، مقدمه، انگلیسی، ص ۱۰۰ فارسی ص ۶۲)

متأسفانه این مبحث در ترجمه‌ی فارسی گروندریسه به‌هیچ‌وجه دقیق برگردانده نشده و برداشت درستی از آن ارائه نشده است. مترجمین به این قسمت از متن انگلیسی نیکولاس ایراد می‌گیرند که «ترجمه‌ی آشفته‌ای است که در آن از دو روش بحث می‌شود». ایراد ایشان به این که این بحث در متن انگلیسی آشفته است ایراد درستی است، اما نه به خاطر طرح بحث «دو روش» مرتبط که در واقع مدنظر مارکس در این نوشته است. با آن که اصل پیش‌نویس تا حدودی این مبحث را به‌طور نامشخص طرح می‌کند، و همین امر سردرگمی‌های بسیاری را در غرب نیز دامن زده، اما اصل بحث روشن است. دیگر ترجمه‌های انگلیسی این مقدمه از جمله ترجمه‌ی دیوید مک‌للان، و ترجمه‌ی سی. جی. آرتور، این قسمت بسیار حساس و پیچیده را تا حدودی روشن‌تر از ترجمه‌ی نیکولاس طرح می‌کنند. (د. مک‌للان، ص ۳۵۳-۳۵۱، سی جی آرتور، ص ۱۴۰) باید امیدوار بود که در چاپ بعدی اصلاح لازم در متن فارسی صورت گیرد.

مارکس در جای دیگر مقدمه‌ی ۱۸۵۷ نقطه‌عزیمت دیگری، یعنی شروع از رانت زمین، را طرح می‌کند، و باز به همین سبک آن را نادرست می‌داند. چرا که رانت در نظام سرمایه‌داری تابعی از این نظام است، و او درک آن را بدون درک سرمایه‌غیرممکن می‌داند. حال آن که در کل، سرمایه بدون رانت زمین کاملاً ممکن است. سرانجام نتیجه می‌گیرد که «سرمایه هم نقطه‌ی شروع و هم نقطه‌ی پایان است...» (گروندریسه فارسی، ص ۴۳) **مارکس در جای دیگر طرح می‌کند که در وهله‌ی اول من از «مفاهیم» (کنسپت‌ها) شروع نمی‌کنم. به همین دلیل است که از «مفهوم ارزش» شروع نمی‌کنم... آن‌چه که نقطه‌ی آغاز کار من است، ساده‌ترین**

**شکل اجتماعی است که در جریان آن کار محصول در جامعه‌ی معاصر عرضه می‌شود و آن « کالا» است.** (مارکس، درباره‌ی واگنر، ت. کارول، ص ۱۰۲)

البته مسئله‌ی نقطه‌ی عزیمت در مارکس به این سادگی حل نمی‌شود، چرا که او در قسمت‌های مختلف گروندریسه، و بعداً در سایر نوشته‌هایش از نقطه‌های مختلفی «عزیمت» می‌کند، و این مبحث گاه حالتی آشفته به خود می‌گیرد و سردرگمی ایجاد می‌کند. مارکس بعداً مقدمه‌ی عمومی ۱۸۵۷ را به این خاطر که «... پیش‌بینی نتایجی که هنوز شواهد لازم برای اثبات آن به دست نیامده، (و) ممکن است ... ایجاد سردرگمی نماید...» کنار گذاشت و «پیش‌گفتار» معروف ۱۸۵۹ را که همراه با درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی منتشر کرد، جایگزین آن نمود. مارکس در این پیش‌گفتار می‌گوید، «خواننده‌ای که مایل به دنبال کردن (نظرات) من باشد، باید بر آن شود که از جزء به سوی کل حرکت کند.» (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۹۱) این پیش‌گفتار، ضمن اهمیت فراوانی که در طرح مستقیم دیدگاه مارکس دارد، در زمینه‌ی مسئله‌ی نقطه‌ی عزیمت چیز بیش‌تری از عبارت فوق اضافه نمی‌کند، پاره‌ای مارکس‌شناسان این جمله‌ی مارکس را به‌عنوان ردّ نظر قبلی‌اش تلقی کرده‌اند. (از آن جمله‌اند م. نیکولاس، ص ۸۳، و ر. اچه‌وریا، ص ۳۳۵)

شک نیست که این جمله‌ی خارج از متن مارکس مشکل‌آفرین است، اما بهیچ وجه رد نظر قبلی است نیست، و لاقلاً از نظر متد تناقضی بین مقدمه‌ی ۱۸۵۷ پیش‌گفتار ۱۸۵۹ وجود ندارد. اگر قرار بود مارکس در متد خود، بدون تصویری هر چند «آشفته» از کل، تنها از جزء به کل حرکت کند، دیگر کل‌نگری در مارکس معنایی نمی‌توانست داشته باشد. این باور معروف مارکس که کل چیزی بزرگ‌تر از جمع ساده‌ی اجزاء‌اش است، دقیقاً تأیید این نظر است که، برخلاف متد استقرایی (اینداکتیو)، نمی‌توان از طریق شناخت یکایک اجزاء و ترکیب ساده‌ی آن‌ها به ماهیت کل پی برد. چرا که ترکیب اجزاء و تأثیر هم‌کنشی (سینرجی) آن‌ها کلیتی را به وجود می‌آورد که قابل تقلیل به اجزاء ترکیب‌کننده‌اش نیست. پیشرفت امروزی علوم به‌وضوح صحت این دید را تأیید

می‌کند که مثلاً کلیت ملکولی از مجموعه‌ی اتم‌های تشکیل‌دهنده‌اش بزرگ‌تر است. مارکس ادعای قیاسی (دیداکتیو) بودن متد خود را نیز که از سوی یکی از منتقدین سرمایه‌طرح شده بود رد می‌کند. (مارکس، پیش‌گفتار چاپ دوم آلمانی، سرمایه، جلد اول، فارسی، ص ۸۵)

**متد مارکس نه استقرایی و نه قیاسی، بلکه ترکیبی دیالکتیکی از هر دو است:** نقطه‌ی عزیمت از جزء به کل، اما در قالب تصویری از کل صورت می‌پذیرد. بر این اساس در پیوستار بی‌انتهایی طبیعت و اجتماع، هر پدیده در سطح موردنظر بررسی نسبت به سطح بالاتر خود، کلیتی کنکرت، و نسبت به سطح پایین‌تر خود، کلیتی ابستره است. به مثال مارکس در مورد جمعیت توجه کنیم که در رابطه با کل بزرگ‌تر یعنی تمامی جامعه، جمعیت پدیده‌ای کنکرت به حساب می‌آید، اما در مقایسه با اجزاء متشکله‌اش، یعنی طبقات، پدیده‌ای انتزاعی است. به این ترتیب، اگر نقطه‌ی عزیمت تحلیل، جامعه‌ی بورژوازی (به‌عنوان پدیده‌ی کنکرت خاص) باشد، باز می‌بینیم که شروع بررسی از کالا است، که در رابطه با جامعه‌ی بورژوازی ابستره و عمومی است، اما خود به‌عنوان کنکرت و خاص، نقطه‌ی آغاز بررسی قرار می‌گیرد، جالب آن که وقتی مارکس در اوج بلوغ فکری و نظری خود، در سرمایه، دل این ذره (کالا) را می‌شکافد، چنان‌چه در قسمت دوم خواهیم دید، انواع روابط و تعینات پیچیده و نهان در درون آن را آشکار می‌سازد. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که حتی «کالا» نیز – همچون «اتم» که در ابتدا و قبل از کشف اجزاء مادون اتمی، به‌غلط «جزء لا یتجزا» قلمداد می‌شد – خود یک کلیت بسیار پیچیده با اجزاء مرتبط را تشکیل می‌دهد. این نحوه‌ی برخورد مارکس به مفاهیم کنکرت و ابستره متأثر از تعاریف هگلی است که این دو را به شکل جداناپذیری به هم متصل می‌داند. (برای تعریف جامع این دو مفهوم در دستگاه هگل نگاه کنید به مایکل اینوود، دیکشنری هگل، ص ۱۳-۹۲).

مارکس در *گروندریسه* و بعد در *سرمایه*، چنانچه اشاره خواهد شد، متد حرکت فراز از ابستره به کنکرت را با داشتن تصویری از کل به کار می‌گیرد، «نقطه‌ی عزیمت» در *گروندریسه* و *سرمایه* متفاوت‌اند. در *گروندریسه* نقطه‌ی عزیمت «تولید» است، ولی در *درآمدی بر نقد...* ۱۸۵۹ و سپس در کتاب *سرمایه*، عزیمت «کالا» است. شروع از این دو سطح مطالعه ظاهراً با هم متناقض‌اند. اما در واقع چنین نیست. مارکس در پاسخ به یکی از منتقدین خود به نکته‌ی جالبی توجه می‌دهد و آن تفاوت بین دو نقطه‌ی حرکت، یکی در جریان تحقیق و بررسی و دیگری نقطه‌ی حرکت در عرضه و ارائه‌ی نتیجه‌ی تحقیق است. می‌گوید: «متد ارائه (نتیجه‌ی تحقیق) باید از متد بررسی و تحقیق متفاوت باشد». (مارکس، پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی *سرمایه*، جلد اول، ص ۸۲ انگلیسی، ص ۶۰ فارسی) او در جای دیگری مثال زیبایی را در زمینه‌ی نقطه‌ی عزیمت‌های مختلف در علوم طرح می‌کند. در *درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی* می‌گوید: «برخلاف سایر معماران، علم نه تنها در هوا قلعه بنا می‌کند، بلکه حتی قادر است که قبل از شالوده‌ریزی بنا، چند طبقه‌ی جداگانه آن را برای سکونت آماده نماید.» (مارکس، *درآمدی بر نقد...* ص ۷۵)

در هر صورت آن‌چه که از نوشته‌های خود مارکس برمی‌آید این است که کلیت‌های مورد بررسی از یک‌سو از اجزاء و کلیت‌های مرتبط کوچک‌تری تشکیل می‌شوند، و خود جزئی از کلیت‌های به‌هم پیوسته‌ی بزرگ‌تری‌اند. (در متدولوژی‌های عصر حاضر نزدیک‌ترین متد مشابه به کل‌نگری مارکسی - البته تنها در روش و نه محتوی - دید نظام‌گرا یا دید «سیستمی» است، که پدیده‌های اجتماعی و طبیعی را به‌مثابه‌ی یک نظام (سیستم)، که هر یک از زیرنظام (ساب - سیستم)‌های مرتبطی متشکل شده، و خود در قالب یک فرانظام (سوپرا - سیستم) عمل می‌کند، مورد بررسی



**قرار می‌دهد.** (از جمله نگاه کنید به اروین لازلو، جهان از دید نظام گرا، مقدمه س. رهنما، و ص. ۴۹) در دید کل‌نگری مارکسی پژوهشگر ناچار است که این کلیت‌ها را در رابطه با هم بررسی کند و برای این کار حرکتی دوسویه را (فرود از تصویری عام از کنکرت به سوی ابستره، و فراز از ابستره به کنکرت) پی‌گیری نماید. در این میان **بزرگ‌ترین کلیت مورد نظر مارکس نظام سرمایه‌داری است، و کوچک‌ترین کلیت آن «کالا» است.** با تصویری کلی از نظام سرمایه‌داری، (که خود مرحله‌ای از کلیت بزرگ‌تر، یعنی تاریخ تولید مادی بشر است.) مطالعه‌ی خود را از کوچک‌ترین «سلول» آن یعنی کالا آغاز و برمبنای آن، کلیت نظام سرمایه‌داری را دوباره‌سازی می‌کند.

مسئله‌ی مهم دیگری که از مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندریسه ناشی می‌شود، و توجه به آن برای قرائت دقیق آثار اقتصادی مارکس لازم است، این است که توالی منطقی مقولات برای تحلیل نظام سرمایه‌داری لزوماً همان توالی تاریخی، یعنی توالی پیدایش آن‌ها در طول تاریخ نیست. مارکس خود به‌وضوح این مبحث را در مقدمه طرح می‌کند. یکی از مارکس‌شناسان، به‌درستی اشاره می‌کند که بحث در این‌جا مربوط به تفاوت بین دید سیستمی (نظام گرا) و دید ژنتیک (پیدایش‌شناسی) است. این که عناصر متشکله‌ی یک ساختار چه گونه بر یکدیگر اثر می‌گذارند، یک بحث است، و این که این عناصر چه گونه پدید آمده‌اند و با هم متشکل شده‌اند، بحثی دیگر. عدم درک این تفاوت می‌تواند به دیدی جبرباورانه (دترمینیستی)، از جمله دترمینیسم تکنولوژیکی انجامد. مثلاً جمله‌ی معروف مارکس که «آسیاب دستی، جامعه‌ای با ارباب فئودال را عرضه می‌دارد، و آسیاب بخاری، جامعه‌ای با سرمایه‌دار صنعتی» بسیاری را به برداشتی دترمینیستی از تکنولوژی سوق داده. در این مثال، به قول سی. جی. آرتور، «عرضه داشتن»، نه یک مقوله‌ی تاریخی بلکه مقوله‌ای ساختی است که بیانگر روابط اجتماعی متناسب با نیروی

مولدهی خاصی است، و پیچیدگی این روابط را نمی‌توان به تحول ساده‌ی تکنیک تقلیل داد. (سی.جی. آرتور ص ۳۳)

این نکته‌ی صحیح آرتور البته بدان معنی نیست که مارکس خود از هرگونه گرایش دترمینیستی مبرا بوده است. باید توجه داشت که مارکس در عصری می‌زیست که پیشرفت‌های سریع علوم طبیعی و فیزیکی همه‌ی دانشمندان را به کشف «قوانین» علمی که به تصور آن‌ها می‌توانست تمامی پدیده‌های هستی را قاطعانه و با دقت علمی توضیح دهد، سوق می‌داد. این گرایش با سلطه‌ی اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) وارد عرصه‌ی علوم اجتماعی نیز شد. **با آن که دیدگاه و متد مارکس هیچ سنخیتی با اثبات‌گرایی به معنی دقیق آن ندارد، اما پاره‌ای گرایش‌های علم‌گرای قاطعانه‌ی او را در مقطعی از زندگی‌اش نمی‌توان انکار کرد.** در پیش‌گفتار ۱۸۵۹ می‌گوید که «... تحول مادی شرایط اقتصادی تولید ... را با دقت علوم طبیعی می‌توان تعیین کرد...». (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۱۲)

این دید که بعداً به باور جدی بسیاری از پیروان مارکس مبدل شد، عاری از مسئله نیست. اولاً علوم اجتماعی و از جمله اقتصاد را نمی‌توان با علوم طبیعی که موضوع بررسی‌شان اشیاء و روابط ارگانیک و مکانیک است، مقایسه نمود، به عبارت دیگر نمی‌توان سطح پیچیده‌تر و سیال‌تر رفتار انسانی و روابط اجتماعی را به سطح ارگانیک و بیولوژیک، و به سطح مکانیک و فیزیک تقلیل داد. درست است که سطح انسانی بسیاری از جنبه‌های سطوح ارگانیک و مکانیک را همراه دارد، اما ویژگی‌های این سطح، از جمله جنبه‌های رفتاری، روان‌شناختی، و خودآگاهی، کلیتی پیچیده‌تر را عرضه می‌دارد که علوم ارگانیک و مکانیک قادر به توضیح آن نیستند. این واقعیت در سطح بالاتر از فرد انسان، یعنی سطح اجتماع انسانی (که از قضا هیچ نظریه‌پردازی در تاریخ به حد مارکس پیچیدگی این روابط را نتوانسته نشان دهد) به مراتب مصداق بیش‌تری می‌یابد. در مطالعات علمی معاصر، نظریه‌ی سیستم‌ها و سایبرنتیکس که رابطه‌ی بین علوم

مختلف و ارتباط‌شان را با پدیده‌های طبیعی و اجتماعی بررسی می‌کنند، وجوه تشابه و اختلاف بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی را با دقت بیش‌تری نشان می‌دهند.

به‌علاوه علوم طبیعی نیز آن «دقت» موردنظر را هرگز نداشته و ندارند. پیشرفت‌های علوم معاصر و افزایش دانش بشری بیش از پیش «قوانین» علمی تثبیت‌شده‌ی گذشته را در عرصه‌های علوم تجربی، چه رسد به علوم اجتماعی، به زیر سؤال برده و می‌برد. درست است که بعداً در اواخر قرن بیستم گرایش‌های افراطی دیگری جایگزین علم‌زدگی افراطی قرن قبل از آن شد، و امروز شواهد و عوارض آن را در دیدگاه‌های افراطی، شکاکون جدید، لادریون جدید، پست‌مدرن‌ها و امثالهم می‌بینیم. اما جالب آن که با اتکا به خود‌متد مارکس می‌توانیم راه مناسب بررسی و تحقیق را به‌دور از هرگونه مطلق‌گرایی از یک طرف و شکاکیت صرف از سوی دیگر، بیابیم. باز جالب‌تر آن که امروز اغلب کسانی که داعیه‌ی علم دقیق دارند، (علاوه بر برخی پیروان مارکس) همان اخلاف کلاسیک‌ها، یعنی اقتصاددانان نئوکلاسیک‌اند، که بی‌اعتنا به فلاکت اکثریت جامعه‌ی بشری، و بی‌توجه به تأثیر مخرب نظریه‌های‌شان بر این فلاکت‌ها به تصور خود پاسخ تمامی مسائل اقتصادی جهان امروز را دارند.

البته لازم به تأکید است که اتهام دترمینیسم بیش‌تر شامل حال پیروان مارکس می‌شود، که پرداختن به آن‌ها از حوزه‌ی بحث ما خارج است. اما در این جا تنها کافی است اشاره کنم که بسیاری از این پیروان با اتکا به جنبه‌هایی از کلیت دید مارکسی، و گاه با اتکا به نقل‌قولی خارج از متن از مارکس، نتیجه‌ی دلخواه خود را می‌گیرند. وسعت و پیچیدگی نوشته‌های مارکس و وجود پاره‌ای تناقضات در برخی از این نوشته‌ها، نیز این امکان را فراهم می‌کند. برای نمونه شخص می‌تواند مقدمه‌ی ۱۸۵۹ نقد اقتصاد سیاسی را، ملاک استدلال خود قرار دهد. و به نتیجه‌ی خاصی برسد. این متن که

قطعاً معروف‌ترین قطعه‌ای است که مارکس نوشته، علی‌رغم زیبایی بیان فوق‌العاده و قدرت تلخیص ابعاد مدل عظیم فکری و نظری خویش، نوشته‌ای است که با قاطعیت و حتمیت بیش از حدی آغشته است. بسیاری مارکس را به خاطر این نوشته به دترمینیسم متهم کرده‌اند، چرا که از جمله تأکید می‌کند که در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی، نیروهای مولده‌ی مادی جامعه به تقابل با روابط تولید موجود برمی‌خیزند و ..... به علاوه او را با دیدی تک‌خطی (یونی‌لینیر) از تحول جوامع بشری متهم می‌سازند، که گویا از نظر او همه‌ی جوامع باید از «دوران‌ها»ی شیوه‌ی آسیایی، باستان، فئودالی و مدرن بورژوایی عبور کنند. (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۱۲). یا به همین روال با عطف به نقل قول معروف مارکس در مقدمه‌ی سرمایه جلد اول، که کشوری که از نظر صنعتی توسعه یافته‌تر است، به کشوری که کم‌تر توسعه یافته است، تصویر آینده‌اش را نشان می‌دهد، به همان نتیجه‌گیری دترمینیستی تک‌خطی می‌رسند.

بالعکس، آن دسته از طرفداران مارکس که مخالف این برداشت از او هستند، بر گفته‌های دیگر مارکس تأکید می‌کنند، که از جمله معروف‌ترین آن‌ها نامه‌ی مارکس به میخائیلوفسکی است. مارکس در این نامه به کسانی که «طرح کلی تاریخی پیدایش سرمایه‌داری در اروپای غربی را به نظریه‌ی تاریخی - فلسفی مسیری عمومی مبدل کرده که (گویا) همه‌ی مردمان، بی‌توجه به شرایطشان، ناچار به گذر از آن هستند»، محکوم می‌کند. (مارکس به میخائیلوفسکی، ۱۸۷۷) اینان با استناد به این گفته و گفته‌های مشابه در گروندریسه او را مخالف دید تحول تک‌خطی و معتقد به تحول چندمسیری می‌دانند. تردیدی نیست که هر دوی این دیدگاه‌ها را می‌توان در نوشته‌های مختلف مارکس مشاهده کرد، اما تنها با شناخت دقیق متد مارکس است که می‌توان به درک واقعی او از تحول اجتماعی و اقتصادی پی برد، که درکی است به دور از دترمینیسم ساده‌انگارانه، و مبتنی است بر شناخت و تحلیل دقیق شرایط اجتماعی و اقتصادی خاص و معین. در جلد سوم سرمایه مارکس از «تنوعات بی‌انتهایی» که یک زیربنای خاص اقتصادی می‌تواند به خود گیرد صحبت به میان می‌آورد. تنوعاتی که حاصل

«شرایط بی‌شمار تجربی متفاوت، (از جمله شرایط) طبیعی، محیط زیستی، روابط نژادی، تأثیرات تاریخی خارجی، و غیره» اند و «تنها از طریق تجزیه و تحلیل تجربی شرایط مشخص قابل درک‌اند». (مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص ۲۹۷-۱۹۷)

بر اساس آن چه که گفته شد، موضوع محوری مطالعاتی و مبارزاتی مارکس، نظام سرمایه‌داری، دلایل و شرایط تکوین و تحول آن، درک تناقضات درونی این نظام و ارائه‌ی راه برونرفت از آن است. از نظر او سرمایه‌داری محصول سلسله تحولات و تناقضاتی است که مستقل از اراده‌ی افراد در جریان تولید اجتماعی در مراحل مختلف تاریخی، و روابط منتج از تولید شکل گرفته است. با آن که مارکس، به‌جز یکی دو استثنا، خود هرگز واژه‌ی «سرمایه‌داری» را به کار نگرفت، و بیش‌تر از صفت «سرمایه‌دارانه» استفاده می‌کرد، واژه‌ی سرمایه‌داری در دستگاه اقتصاد سیاسی مارکسی، هم نوعی شیوه‌ی تولید، و هم مرحله‌ای از تحول جامعه‌ی بشری را تبیین می‌کند. این شیوه‌ی تولید بر مالکیت خصوصی وسایل تولید، تولید انبوه برای بازار، و استفاده از پول به‌عنوان وسیله‌ی اصلی مبادله، استوار است. وسایل تولید در دست اقلیتی سرمایه‌دار (بورژوا) متمرکز است، که اکثریت نیروی فعال جامعه را که هیچ وسیله‌ای جز نیروی کارشان را در اختیار ندارند (پرولتاریا)، با پرداخت مزدی که کم‌تر از ارزش واقعی محصول کارشان است، به کار می‌گیرد. از نظر مارکس تضادهای ذاتی سرمایه‌داری، از جمله تضاد بین اقلیت صاحب مالکیت و قدرت و اکثریت محروم تولیدکننده‌ی ارزش، آناارشی تولید و تولید اضافه بر مصرف، گرایش نزولی نرخ سود به دلایل مختلف از جمله اجبار در افزایش سهم سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات و تکنولوژی، که خود بر اثر رقابت سرمایه‌داران روی می‌دهد و به استثمار فزاینده‌ی کارگران از یک‌سو و بیکاری فزاینده می‌انجامد، همگی بحران‌هایی را سبب می‌شوند که سرانجام این نظام را با سقوط مواجه می‌سازد. این که تا چه حد این نتیجه‌گیری‌ها با واقعیت منطبق بوده و یا خواهد

بود، مسئله‌ای است که بعداً به آن اشاره خواهد شد. در این جا کافی است گفته شود که مارکس را پس از مرگش بارها مرده اعلام کرده‌اند و دورانش را سپری شده خوانده‌اند. باید دید که آیا دوران مارکس، در ابعاد دیدگاه‌های کلی و بلندمدت اش (و نه در بسیاری جزئیات اقتصادی و سیاسی سپری شده‌اش) هنوز آغاز شده است؟

مارکس جزئیات مدل اقتصادی خود را به تدریج درمقاطع مختلف در نوشته‌های گوناگونی چون دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، فقر فلسفه ۱۸۴۷، کار مزدی و سرمایه ۱۸۴۹، گروندریسه ۱۸۵۷، درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹، یادداشت‌های تئوری‌های ارزش اضافی ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳، ارزش، قیمت، و سود، ۱۸۶۵ و سرانجام در سرمایه جلد اول ۱۸۶۷ توسعه داد.

در این راه طولانی، همان‌طور که بعداً توضیح داده خواهد شد، ابتدا تحت تأثیر دیگر فیلسوفان، هگل و فوئر باخ، و دیگر اقتصاددانان به‌ویژه اسمیت و ریکاردو بود، اما به تدریج از آن‌ها فاصله گرفت و سرانجام دستگاه فکری و اقتصادشناسی مارکسی را با سنتزی از این دیدگاه‌ها بنا نهاد. فردیناند لاسال، از رهبران سوسیالیست آلمان پس از شنیدن این خبر که قرار است نقد اقتصاد سیاسی مارکس منتشر شود، به مارکس نوشت که بی‌صبرانه منتظر است ببیند چه گونه «ریکاردو سوسیالیست می‌شود و هگل اقتصاددان» (لاسال به مارکس، ۲۱ مه ۱۸۵۱).

## منابع و مآخذ

- L. Althusser, "For Marx", Random House,  
 C. J. Arthur, (ed.), The German Ideology & Other Selections, Intl. Publishers.  
 R. Beamish, Marx Method and Division of Labour, University of Illinois Press.  
 T. Carver, "Marx's ۱۸۵۷ Introduction", Economy and Society, ۹-۲, May ۱۹۸۰.

- R. Echeverria, "Critique of Marx's ۱۸۵۷ Introduction", *Economy and Society*, ۷-۴, ۱۹۷۸.
- R. Echeverria, "The Concrete and Abstract in Marx's Method", *Economy and Society*, ۹-۲, ۱۹۸۰.
- J. E. Elliott, "The Grundrisse as Social Theory", in *Social Science Quarterly*, ۵۹-۲, ۱۹۷۸
- M. Evans, "Karl Marx's First Confrontation with Political Economy. The ۱۸۴۴ Manuscripts", in J. E. King, *Marxian Economics*, Vol. ۱,
- S. Hook, *From Hegel to Marx; Studies in the Intellectual Development of Karl Marx*, Columbia University Press, ۱۹۹۴.
- M. Inwood, *A Hegel Dictionary*, Blackwell, ۱۹۹۲.
- A. Lallier, *The Economics of Marx's Grundrisse*, St Martin's Press ۱۹۸۹.
- R. Luxemburg, *The Accumulation of Capital*, *Anti Critique*, in K.J. Tarbuck, (ed.), *Imperialism and Accumulation of Capital: Luxemburg and Bukharin*, Allen Lane, ۱۹۷۲.
- K. Marx, "۱۸۵۷ General Introduction", *Grundrisse*. Vintage Books
- K. Marx, *Economic and Philosophical Manuscripts of ۱۸۴۴*, Intl Publishers:
- K. Marx, "۱۸۵۹ Preface, A contribution to the Critique of Political Economy", Intl Publishers, ۱۹۹۳.
- K. Marx, *Poverty of Philosophy*, Progress Publishers, ۱۹۵۵.
- K. Marx, *Capital*, Vol. ۱. (Preface). Progress Publishers, ۱۹۸۳.
- K. Marx, *Capital* Vol. III, Progress publishers, ۱۹۸۳.
- K. Marx, *Grundrisse*, : Introduction to the Critique of Political Economy, Vantage Books.
- Marx-Engels, *Collected Works*, Lawrence & Wishart Vols, ۲۷, ۳۳, ۴۶.
- D. McLellan, *Karl Marx Selected Writings*, Oxford University Press, ۱۹۷۷
- B. Oilman, *Alienation: Marx Conception of Man in Capitalist Society* Cambridge University Press, ۱۹۷۱.
- J. Pilling, *Marx's Capital: Philosophical and Political Economy*, Routledge & K. Paul, ۱۹۸۰.
- J. Robinson, *An Essay On Marxian Economics*, Mac Millan, ۱۹۷۶
- R. Rosdolsky, *Making of Marx's Capital Volume ۱*, Pluto Press, ۱۹۹۲.
- W. H. Shaw, *Marx Theory of History*, Stanford university Press, ۱۹۸۰.
- D. Seyer, *Marx's Method*, Harvester Press ۱۹۹۸
- T. Smith, *The Logic of Marx's Capital: Replies to the Hegelian Criticisms*, SUNY Press, ۱۹۹۰.
- D. J. Struik, (ed.), *Karl Marx Economic and Philosophical Manuscripts*, ۱۸۱۸-۱۸۸۳, "Introduction", Prometheus Books, ۱۹۸۷.

اروین لازلو، جهان از دید نظام گرا: فلسفه طبیعی علوم معاصر، ترجمه س. رهنما، سازمان مدیریت

صنعتی، ۱۳۵۵.

ر سایر (س، رهنما) یادداشت هایی درباره جهان بینی فلسفه علمی، تهران، ۱۳۵۷